

خط استوب جهانست بحال تو قسم	نازت اندازه ندارد دهنزکت سوکند
کرده ام که نتوانا ر حجت معذور	حیر از خویش ندارم بحجت سوکند
سوکت از دیدن ابرون جدم بر تو سوکت	عازم نشور بهندم لغزمت سوکند
اشک مارا که مان لعل زرد بوی کز	زاش با قوت لب این با کوه چو کز
تربابی کت سیلاب بنای حق من	شعله نطق مرا اب دهن جالمش کرد
در شب بجز دم کوهی از ناله بود	اه مویست که در جیبی بختاله بود
یا هر سو که نهم روی بطلب دارم	انش منزل من شعله جواله بود
در حور روز بود شاه بر می سوکت	نیم سوکتندان با ده که یک ساله بود
هر که در جلوه رنگین دل ز مای بر	بلبل مارا کل تصویر از جامی برد
احتمالات بیقراران حصر راه مطلب است	حاجس را سبیل از صحرای بدر برد
فتح دل از رفان بد بد بسود	اه این قفل را کلید بود
انظار ت ربس کشید اهو	حشمت تا فوجین سفید بود
حرف الراء	
شهادت لبش که هست زجا بیشتر لید	شکر مگو که نیست شکر اینقدر لید

زین

از لب نظر بلبل لب یا کرده ام	حشمت نرم شدت جو با دام تر لید
بعد از فنا بجام هما استخوان من	باشند با بلبل تو چون نیشگر لید
ما بار باز ساغر چشید و جام محم	می خورد و این نیست جو خون جگر لید
سخنی کند بگفتی کوارا که آب	تا میجو ز بسک شود بیشتر لید
سوکت محیط شدند بی را صدق مهم	نبود ز تلخی مهم اب کهر لید
حرف الراء	
بیش زخده سخن پیچید میشو د آخر	نگاه او ک اندیش میشو د آخر
علاج غیر طافات نیست ظالم	که سزاک نشسته سزاک نشسته میشو د آخر
چنین کرد نشسته است برک بار	رک شکوفه من اشته میشو د آخر
بهر جاست بهر مندی کار خود سازد	بسک این مانیشه میشو د آخر
فلک بنا ختم از لب سوکت فی سوکت	زمین خانه من برت میشو د آخر
کرد و فزون فی تابش چشم که بگردد	این شمع روشن میشو د تا میشو د کوز
یک برده قید پوشتم نزدیک مردم کرده	عریان بر لب یک بر من کشتم ز مردم دور
معشوق دلشکن تو من در دین تر	اوسنک تر سزاک و من اشته میشو د آخر
بود از تو چشمه حب مرادمان بخر	دو عالم چون دلب گریه است از لب
بگاشتن بی لب لعش ز شرم می کشند	بیای تا ک چندان اب کردیم که شرم بود

دو عالم چون دلب گریه است از لب